



وقتی برنامه نویس شدیم

ما و ربات خرابکار



راوی: پیمان

فهمید! اما چند ثانیه بعد، ربات با سرعتی عجیب شروع به کار کرد. یک طرف اتاق رفت و برگشت، دوباره دور خودش چرخید و چند بار به دیوار خورد. داد زدم: «ربات! اول گردگیری!» پروانه گفت: «نه! مشق من!» پوریا گفت: «لباس منو یادت نره!» من گفتم: «ربات باید اول خونه رو گردگیری کنه!» پروانه گفت: «نه! من زودتر گفتم مشق هامو بنویسه!» یک دفعه صدای تق بلندی از پذیرایی آمد.

همه ساکت شدیم. من و پروانه با عجله دویدیم بیرون و همان جا دهانمان باز ماند. ربات، لباس پوریا را گرفته بود و با چند تکه نخ به پرده دوخته بود. روی میز و در و دیوار هم پراز نوشته های مشق پروانه بود. الان هم داشت دفتر تکالیف پروانه را با دستمال و شیشه پاک کن می سایید. پروانه با تعجب گفت: «این دیگه چه جور مشق نوشته؟» من به اطراف به هم ریخته و شلوغ خانه نگاه کردم و گفتم: «این دیگه چه کابوسیه.» خدایا این که برنامه است پس بی برنامه گی چیه؟ همین طور که داشتم ناله می کردم و فریاد می زدم باید ربات را خاموش کنیم، چشمانم را باز کردم و از خواب بیدار شدم. چه خوب که صبح شده بود و همه ی این ها خواب بود. دویدم و همه چیز را برای مامان تعریف کردم. مامان خندید و گفت: «وای چه بامزه. پیمان جان، برنامه نویسی ای که شما دیشب بازی کردین با شغل برنامه نویسی فرق داره.» پرسیدم: «پس برنامه نویس ها به ربات ها نمی گن لباس اتوکن و خونه جاروکن؟»

مامان گفت: «نه عزیزم. برنامه نویسی یعنی نوشتن دستورکارهای منظم و جزء به جزء برای رایانه و دیگر وسایل دیجیتالی تا بتوانند کار مشخصی را انجام دهند.»

ظهر یک روز تابستانی، با مامان و پروانه و پوریا رفتیم خانه ی مادرجون. خاله مینو و بچه هایش و خاله مینا هم آنجا بودند. بوی ناهار از آشپزخانه می آمد و صدای خنده ی بزرگ ترها در خانه می پیچید. مادرجون و خاله ها مشغول آماده کردن ناهار شدند و ما بچه ها دور هم نشستیم تا اسم فامیل بازی کنیم.

نوبت حرف «ب» شد. من برای شغل نوشتن: «برنامه نویسی!» علی با تعجب گفت: «برنامه نویسی؟ مگه شغله؟» گفتم: «آره! خودم توی تلویزیون شنیدم آقا هه گفت من یک برنامه نویس هستم!» فاطمه گفت: «بیاین یه بازی جدید کنیم! به جای اسم فامیل، برنامه نویسی بازی کنیم.» علی پرسید: «یعنی چی؟» فاطمه گفت: «یعنی برای فردا برنامه ریزی کنیم. هرکی بنویسه فردا می خواد چه کارایی انجام بده.»

همه قبول کردیم. هرکدام یک کاغذ جدید برداشتیم و شروع کردیم به نوشتن. من نوشتن: گردگیری خانه، ورزش کردن و خرید نان، پروانه نوشت: انجام دادن تکالیف، کمک کردن به مامان و آب دادن به گل ها. پوریا هم چند کار عجیب و غریب برای خودش نوشت. شب که به خانه برگشتیم، قبل از خواب، توی فکریاتی که دایی برایم خریده بود افتادم. چقدر زود فردا شد. همه خوشحال و سرگرم بودیم. قرار بود ربات اسباب بازی من اول خانه را گردگیری کند، اما پروانه هم دوید سراغش و گفت: «ربات! بیا مشق هامو بنویس!» پوریا هم از آن طرف داد زد: «نه! اول لباسای منو اتوکن!»

ربات چند بار دور خودش چرخید و گفت: «دستورها دریافت شد!» من با خوشحالی گفتم: «دیدین؟»

